

نفس را چون استخوان دادم مدام  
جان من زان یافت ایضا بقدم  
انگ رفته خیزد ز ظل پر او  
چون توان چید سر از قراو  
جزا را در ظل او باید نشست  
ناظرش دره آید بدست  
کی شود بشیرع سرکش با بن  
بس بود خسروش نی کار من

بانک دینی بود بر راه صواب  
یک بشی نمود او بد او خوب  
گفت لر سلطان بنکو رو کار  
حال او خوبت در دار الفراق  
گفت من زان خوبان من مزب  
دم من چه جای سلطان بن خیز  
بود سلطانیم بنار و غلط  
سلطنت کی خیزد از منشی سقط  
حق که سلطان جهانوار آمدت  
سلطنت او را سزاوار آمدت  
چون بدیدم عبسه و جبرانی خویش  
تنگ میدادم ز سلطنتی خویش  
که تو خوانی جز بر لب نم خوان  
اوست سلطان بنشانی خوان  
سلطنت او راست من بر بودی  
که دنیا در گردابی بودی  
کاشکی صد چاه بودی جانی  
خوشه چینی بود پرورش بی  
بنف

نیست ایندم هیچ بیرون شو مرا  
باز می پرسند بیک بیک جو مرا  
خشک با داپرو بان لدم سهای  
کوه را در سینه خود داد جای  
بس در آمد زود تو بجا ریش  
گفت ای مرغان من بجا جوش  
بر لب در باست خوشتر جای من  
نشود هرگز کسی او ای من  
از کم ازاری من هرگز دمی  
کس نیاز دارد من در عالمی  
بر لب در با شینم درد مند  
دانا اندوه کین و مستمند  
راز زو آری دل پر خون کنم  
بون دروغ آید بچو شیم چو کنم  
چو کنیم من اهل دریا لعجب  
بر لب در با شینم خشک لب  
کرم در با منزند صد کوه جوش  
من نیارم کرد از او بقطره نوش  
کوز دریا کم شود بیک قطره آب  
زاش در بادم کرد در خراب  
چون منی را عشق در با بس بود  
در سرم اینگونه سودا بس بود  
برغم دریا نخواهم من زخان  
تاب برغم باشد الاغان  
آنک او اقطره آبست اصل  
چون نواند یافت از سیرج اصل